فهرست مطالب

[اشاره 2](#_Toc503256876)

[عالم ثبوت و اثبات 2](#_Toc503256877)

[اقوال در نسبت میان اطلاق و تقیید در مقام ثبوت 3](#_Toc503256878)

[مبنای اقوال مطرح در نسبت میان اطلاق و تقیید 3](#_Toc503256879)

[1 – وجودی یا عدمی بودن اطلاق 3](#_Toc503256880)

[2 –عدمی که شأنیت تقیید دارد یا نه 3](#_Toc503256881)

[قدرت ذهن بشر در ساخت مفاهیم 4](#_Toc503256882)

[ذهن انتزاعی و فلسفی بشر 5](#_Toc503256883)

[قدرت جعل و وضع در بشر 5](#_Toc503256884)

[سؤالات در باب وجودی یا عدمی بودن اطلاق 6](#_Toc503256885)

[عموم و اطلاق در عالم تصور 7](#_Toc503256886)

[شمول و استیعاب در اطلاق و عموم 7](#_Toc503256887)

بسم‌الله الرحمن الرحیم

**موضوع: اصول فقه/مطلق و مقید/ نسبت اطلاق و تقید**

# اشاره

مباحث اطلاق و تقیید تأثیرات بسیار گسترده‌ای در فقه دارد، اینکه بگوییم اطلاق چگونه استفاده می‌شود، چه تقریر و تقریبی دارد، تفاصیل نظریه در اینجا در خیلی از مباحث اثرگذار است، این سلسله مباحث؛ انتزاعی دور از واقعیت‌ها نیست، این‌ها کاملاً در این مبحث، مسائل نقش‌آفرین در جای‌جای استدلالات و اجتهاد فقهی هستند.

بحث ما بعدازآنکه اشاره‌ای کردیم که استفاده اطلاق، منحصر در مقدمات حکمت نیست، بلکه راه‌های دیگری دارد، درعین‌حال بیان شد که مسیر مقدمات حکمت، یک مسیر قابل قبولی است، این تفاوت نظر بود که با بقیه داشتیم، درواقع یک نوع اختلافی بود که مثل مرحوم آقای حائری می‌فرمودند که از آن مسیر اطلاق اثبات می‌شد، اما عده‌ای غالب می‌گفتند که از مسیر مقدمات حکمت اثبات می‌شود، ما بیان کردیم که هر دو مسیر باز است، هر دو قابل تقریر است.

در مقدمات حکمت، بعد از فراق از مقدمه اول که عبارت بود از «کون المتکلم فی مقام بیان تمام مراده» به مقدمه دوم رسیدیم که در کفایه ذکر نشده بود، دیگران این را به عنوان مقدمه به شمار آورده بودند و آن مقدمه ‌این بود که امکان تقیید هم باشد، وقتی می‌شود اطلاق را برای متکلم لحاظ کرد که او علاوه بر اینکه در مقام بیان تمام مراد است، متمکن از بیان قید هم باشد، در غیر این صورت اطلاق را نمی‌شود برای او لحاظ کرد.

# عالم ثبوت و اثبات

در دو مقام می‌بایست بحث شود:

1 – در عالم ثبوت

2 – در عالم اثبات

در عالم ثبوت؛ معنایش این است که قبل از اینکه اراده جدیه‌ متکلم در قالب الفاظ بیان شود، در همان اراده جدیه‌، وقتی حکم خود را تصویر می‌کند، به طور مثال رقبه در اعتق رقبة یا شمول دارد، یا اینکه فراگیری شمول در اراده او نیست.

در عالم اثبات نیز معنایش این است که متکلم بیان کرده و می‌خواهیم لحاظ کنیم که اعتق رقبه؛ یعنی ایّ رقبةٍ، یا اکرم العالم؛ یعنی ایّ عالمٍ.

# اقوال در نسبت میان اطلاق و تقیید در مقام ثبوت

در مقام ثبوت اشاره شد که سه قول در نسبت میان اطلاق و تقیید هست:

1 – نسبت تضاد میان اطلاق و تقیید ثبوتیین و اطلاق و تقیید در مقام عالم اراده و درون و باطن متکلم که مرحوم آقای خویی و بعضی از معاصرین و اساتید به این نظریه معتقد هستند.

2 – نسبت میان این‌ها عدم و ملکه باشد که مرحوم نائینی از پیشگامان این نظریه هست، حضرت امام هم از ایشان تبعیت کرده است.

3 – نسبت سلب و ایجاب و تناقض میان اطلاق و تقیید ثبوتیین که ظاهر کلام مرحوم شهید صدر و آیت‌الله تبریزی است.

# مبنای اقوال مطرح در نسبت میان اطلاق و تقیید

در مبنای تصمیم در میان این اقوال، دو سؤال به نحو مترتب است:

## 1 – وجودی یا عدمی بودن اطلاق

تقیید امر وجودی است، اما آیا اطلاق یک امر وجودی است؟ اگر این‌طور باشد که در مسیر قول اول است که تضاد می‌باشد.

## 2 –عدمی که شأنیت تقیید دارد یا نه

اما اگر امر عدمی بود، سؤال جدیدی مطرح می‌شود که این عدم فی ما من شأنه التقیید و الوجود است، یا عدم بدون این قید است، اگر اولی باشد، قول ملکه و عدم ملکه است، اگر هم گزینه دوم انتخاب بشود؛ قول شهید صدر می‌شود که عدم سلب و ایجاب و تناقض است.

در مقدمه بیان شد که یک بحث فلسفی و تحلیلی پیرامون نسبت و تقابل ملکه و عدم ملکه داریم که در یک جلسه تشریح کردیم که بیان شد که در عدم ملکه، عدم را مقید می‌کنیم، عدم المقید نیست، بلکه خود عدم مقید به «ما من شأنه الوجود» می‌شود، منتهی شأنیت وجود ملکه را که مبنای صدق آن عدم ملکه گرفته می‌شود، صاحب مراتبی هست، شأنیتی که مبنای صدق عدم ملکه می‌شود، دارای مراتبی هست، از آن شأنیت‌هایی که بسیار برجسته و قوی هست، قوه غریزه الی الفعل است که در فرد شروع می‌شود تا شأنیتی که در اجناس بعیده است، همه این‌ها از نظر تحلیلی و انتزاعی قابل تصویر است، گفته می‌شود نبودی که مقید است به جایی که شأنیت بود دارد، منتهی شأنیت و قابلیت دارای یک طیف بسیار متنوع و دارای مراتب است، از شأنیت انسانی که در حال حاضر چشم آسیب دیده و عمل می‌کند و بینا می‌شود، تا شأنیتی که یک حیوان دارد و اینکه آن حیوان کور است، برای اینکه جنس حیوان این نوع شأنیت را دارد، خود آن حیوان دستگاه بینایی ندارد، صنف و نوع و جنس قریبش هم ندارد، اما به احتساب جنس بعیدش اعمی خوانده می‌شود. حتی شأنیتی که در مفهوم عام وجود دارد، گفته می‌شود که موجود یا فقیر و یا غنی است، فقر و غنای وجودی فلسفی است، به موجودات در این عالم امکان فقیر گفته می‌شود، فقر یعنی ناداری که من شأنه دارایی است، نداشتن غنای ذاتی است، شأنیت در وجود به معنای مطلق است که عدم ملکه است، حادث و قدیم هم مثل غنی و فقیر فلسفی است، بخشی زیادی از تقسیمات عارضه علی الوجود، این‌طور است که یکی از این دو مفهوم وجودی و دیگری عدمی است، اما عدمش؛ عدم ملکه است، عدم ملکه‌اش هم با رعایت شأنیت خیلی موسع است.

در عنوان فقیر، می‌شود در فقرهای اقتصادی، به فردی که تا الآن سرمایه‌دار بوده و ورشکست شده، فقیر گفته ‌شود، با کمی تلاش می‌تواند دوباره غنی بشود، تا فقیر ذاتی که به همه موجودات عالم گفته می‌شود، الی الأبد هم نمی‌توانند غنی بشوند، اما به لحاظ شأنیت عنوان عام وجود، فقیر گفته می‌شود، به شکل مفهوم وجودی، معدوله‌ای به کار برده می‌شود.

# قدرت ذهن بشر در ساخت مفاهیم

این تحلیل منطقی و فلسفی بود که دستگاه ذهن بشر در مقام ساختن مفاهیم می‌تواند یک مفهوم سلب را در نظر بگیرد که تناقض است، به طور مثال آن شخص غنی است و این شخص غنی نیست، یا «لیس بغنیٍ» که سلب محصل است، در همه‌جا سلب محصل را می‌شود تبدیل به معدوله کرد، یعنی می‌شود حالت ایجابی به سلب محصل داد، هر سلب تحصیلی را می‌شود به یک مفهوم ایجابی تبدیل کرد، ایجابی شدنش به این است که شأنیت آن‌طرف گرفته شود و این شأنیت یک امر انتزاعی است که مراتب دارد، از شأنیت‌های قوی تا شأنیت‌های بعیده است، برای همه آن‌ها هم حظی از واقعیت است، برای اینکه در انتزاعیات یک نوع منشأ انتزاعی هست.

ذهن بشر می‌تواند بگوید که «لیس بغنیٍ»، یا می‌تواند بگوید: «هذا لا غنی»، یا اینکه لا غنی را یک مفهوم ایجابی مانند فقر قرار بدهد که حالت ایجابی‌اش قوی‌تر است، در همه این‌ها مراتبی از واقعیت وجود دارد که ذهن بشر می‌تواند روی هرکدام متمرکز بشود، یک مقام دیگر بشر دارد که در مقام وضع الفاظ است، آن هم به ید واضع است، واضع امکان دارد بگوید که عمی و اعمی را وضع کردم برای چیزی که بصر ندارد، اما فی ما من شأنه البصر است، می‌تواند بگوید که شأن خیلی قریب در موضوع له این أخذ کردم، می‌تواند شأن میانه‌ای را اخذ بکند، می‌تواند شأنیت عامه بعیده را أخذ بکند، این یک بحث لفظی است.

دو بحث در اینجا وجود دارد:

# ذهن انتزاعی و فلسفی بشر

بحث اول این است که ذهن انتزاعی و فلسفی بشر، قدرت دارد که مفهوم سلب و نقیض را مبدل به عدم ملکه بکند، توانایی‌های شگفت ذهن بشر، در تبدیل یک سلب تحصیلی و نقیض به عدم ملکه است، این یک فرمول واقعی در ذهن بشر است، که بشر می‌تواند نقیض را مبدل به عدم ملکه بکند، برای اینکه عدم را مقید می‌کند به جایی که شأن است، توانایی بشر این‌طور است که می‌تواند از شأنیت قریبه بگیرد، تا شأنیت بسیار موسع بعید بگیرد، برای همه این‌ها حظٌ من الوجود است، انتزاع واقعیتی دارد، البته هر چه شأنیت قریبه باشد، عدم ملکه‌اش شفاف‌تر و برجسته‌تر است، یعنی حالت وجودی‌اش قوی‌تر است.

# قدرت جعل و وضع در بشر

بحث دوم؛ قدرت جعل و وضع در بشر است، ذهن بشر می‌تواند برای مفاهیم کد لفظی بگذارد، بعد هم می‌تواند آن‌ها را ادا بکند و به قلم بیاورد، به طور مثال می‌تواند بگوید که عمی را برای جایی وضع کردم که عدم بصر است و درجایی که شأنیت قریبه به بصر دارد، یا شأنیت متوسطه دارد، اما جایی که شأنیت بعیده است، در اینجا دیگر به عمی نام‌گذاری نمی‌شود، بلکه تا جایی که نوع شأنیت داشته باشد، عمی می‌گویم، می‌تواند این‌طور بیان کند که عمی را تا آخر لحاظ می‌کنم، در فقر این‌طور است، فقر وقتی مفاهیم فلسفی پیدا می‌کند، بشر وقتی می‌گوید: «الموجود بلحاظ ذاته إمّا غنیٌ أو فقیر»، فقیر در اینجا به معنای مفهوم ایجابی عدم ملکه‌ای لحاظ شده است و لیس بغنیٍ نیست، بلکه لیس بغنی فی ما من شأنه است، به آن حظی از وجود می‌دهد، منتهی حظ از شأنیت را بسیار بعیده لحاظ کرده و لفظ را به آن معنا بکار می‌برد.

دو تحلیل در اینجا باید موردتوجه قرار بگیرد:

1 – تحلیل فلسفی ذهنی است که می‌گوید می‌شود عدم را مقید به ما من شأنه الوجود کرد، این عدم ملکه است، برای مِن شأنه مراتبی است و مراتب از ضعیف و قوی و قریب و بعید، همه‌اش شأنیت دارد که همان فرد لحاظ شود و عدم ملکه درست بکند، در ذهن خودش مفهوم‌سازی بکند.

2 – تحلیل دوم، بحث لفظی و قرارداد الفاظ است. در الفاظ ممکن است که بر یکی از این مراتب تمرکز بکند و لفظ را برای آن مرتبه وضع بکند که در دست واضع جاعل است.

به جای سلب معدوله، موجبه سالبة المحمول می‌تواند بگوید به طور مثال زید لیس ببصیر، حتی می‌تواند بگوید که جدار لیس ببصیر، برای اینکه شأنیت در موجود برای بصر هست، لذا به دیوار هم می‌گوید: «لیس ببصیر»، اما عمی که می‌خواهد یک مفهوم ایجابی را جعل بکند، می‌تواند برای یکی از این مراتب یا همه مراتب بگذارد.

بخش اول یک واقعیت‌هایی است که می‌تواند همه مراتب را در نظر بگیرد و بر اساس آن عدم ملکه را ایجاد می‌کند، بخش دوم وضع الفاظ است که می‌تواند الفاظ را به چند محدودیت و یا وسعت قرار بدهد.

# سؤالات در باب وجودی یا عدمی بودن اطلاق

برای اینکه موضع خودمان را در نسبت اطلاق و تقیید مشخص بکنیم، دو سؤال وجود دارد:

1 – سؤال اول این بود که اطلاق امر وجودی است یا عدمی ؟

2 – سؤال دوم این بود که اگر عدمی است، آیا عدم، فی ما من شأنه بوده و اَلعَدم المقید(مقید به قید من شأنه التقیید) است، یا اینکه عدم المقید(قید من شانه التقیید را ندارد) است؟

سؤال اول معرکه آراء است که اطلاق وجودی یا عدمی است؟ اگر بخواهیم با عموم مقایسه‌ای بکنیم، سؤال روشن‌تر می‌شود، وقتی گفته می‌شود که این عام است، در عام و عموم هیچ اختلافی نیست که وجودی است، عموم یک امر وجودی است، عموم آنی است که از لفظ استفاده می‌شود، یعنی این سعه و شمول امر وجودی است، وقتی گفته می‌شود: «اکرم کل عالم»، این شمول به طور معین در ذهن تمرکزی روی آن حاصل‌شده و لفظی آمده آن تمرکز وجودی را نشان می‌دهد، در عالم ذهن وقتی که روی شمول این مفهوم نسبت به مصادیق گوینده توجهی پیدا کرد، بعد هم لفظی برای او قرار می‌دهد، لحاظ شمول است، این یک امر وجودی است که شمول را لحاظ کرده است، البته این شمول نسبت به افراد بالذات است، در عموم وقتی گفته می‌شود: «اکرم کل عالم»، ویژگی سیاه‌وسفید و ملیت و جنسیت و نوع دانش و امثالهم در ملاک حکمش دخالت ندارد، اما در همه علما مفهوم علم وجود دارد و او هم شمول نسبت به این افراد را عنایت دارد، لذا اینجا امر وجودی است.

# عموم و اطلاق در عالم تصور

در عموم در عالم تصور، شمول مفهوم نسبت به مصادیق و افراد بالذات است، فرد بالذات یعنی انسانیت شما، فرد بالعرض یعنی مشخصات فردیه که زائد بر انسانیت است، شمول در اینجا یعنی شمول نسبت به فرد بالذات و اینکه همه این انسانیت‌ها در این انسانیت دیده شده است، این انسان و عالم؛ آینه‌ای است که همه آن‌ها را با عنایت شمول داشته و مستوعب است، این استیعاب و شمول و لحاظ شمول یک امر وجودی است.

در اطلاق لفظ نیست، فرض این است که می‌گوییم اطلاق وضع لفظی نیست، سخن این است که در عالم ذهن، قبل از اینکه به لفظ ادا شود، در لفظ قید ندارد، لفظ عدمی است، در عموم و در مقام اثباتش، با اطلاق تفاوت دارد و روشن است، در عموم شمول لفظ یا هیئت و یا ماده دارد، مثل کل، «ال» و امثالهم، اما در اطلاق فرض این است که در لفظ چیزی نیست، به طور مثال عالم، رقبه، ماء و امثالهم هست، اسماء اجناس یا اعلام است، لذا در مقام الفاظ، اطلاق، همان عدم لفظ است، بر خلاف عموم که لفظ دارد، اطلاق در مقام اثباتش، عدم القید است، اما در مقام ثبوت و ذهن، لحاظ وجودی و شمولی ملحوظ است که قوام اطلاق است، منتهی فرقش با عام این است که در عام لفظ است، اما این لفظ ندارد، این تفاوت فقط در دال است، اما هر دو ولو با یک درجه متفاوت، یک لحاظ وجودی استیعاب و شمول دارند که نظر مرحوم آقای خویی و آیت‌الله وحید است.

# شمول و استیعاب در اطلاق و عموم

درواقع در اطلاق و عموم؛ شمول و ا ستیعاب لحاظ شده است، ولو استیعاب در اطلاق درجه ضعیف‌تری باشد، در عالم ثبوت هر دو یک امر وجودی و لحاظی هستند، حتی اگر گفته شود که رفض القیود هم هست، اما رفض القیود لحاظ شده است و به یک معنا استیعاب لحاظ شده است، منتهی فرقش با عموم این است که لحاظ عموم و شمول در اکرم کل عالم و اکرم العالم، مثل هم هستند، اما در مقام بیان، در آنجا لفظ گذاشته شده است، اما در اینجا با قرینه دیگری از قرائن مختلفی که یکی از آن‌ها مقدمات حکمت است، می‌شود آن را استفاده کرد، اما در عالم باطن خیلی باهم نزدیک هستند، هر دو وجودی هستند، در عالم ظاهر باهم فرق دارند.

در نقطه مقابل گفته می‌شود که اطلاق در همان عالم ثبوتش با عام فرق دارد و این تفاوت عمیق‌تر از لفظ است، حتی در عالم درون و عالم اراده و باطن متکلم باهم فرق دارند، در عموم، مفهوم دیده می‌شود و شمول آن هم دیده می‌شود، اما در اطلاق این طبیعت را می‌بیند و قیدی را در کنار او نمی‌بیند، طبیعت را می‌بیند و در اراده‌اش قیدی می‌بیند که دخیل در این حکم نیست، قهراً شمول دارد، انسان وقتی توجه تفصیلی بکند، شمول را می‌بیند، اما قوام اطلاق به این شمول نیست، به حیثی که اگر فرض بشود کسی که طبیعت را دیده است، قیدی هم در اراده او و تأمین مصالح و اغراض او دخالت ندارد، ذهنش هم بیش از این کشش ندارد که تجزیه‌وتحلیل بکند، بازهم می‌گوییم اطلاق هست. انسان هم وقتی توجه پیدا می‌کند، می‌گوید که شمول دارد، اما ذات اطلاق چیزی بیش از این نیست که این طبیعت در حصول غرض او دخالت دارد و هیچ قید دیگری دخالت ندارد.

عدم دخالت قیدهای دیگر، درجایی که این طبیعت دخالت دارد، درواقع روح اطلاق همان عدم دخالت قیود در عالم باطن است، با فرض اینکه این طبیعت هم دخالت دارد و بیش از این چیزی نیست، اطلاق درواقع همان عدم دخالت قیود است، حتی رفض قیود نیست، عدم لحاظ قیود است، درجایی که طبیعتی دخالت دارد، این قول مرحوم نائینی است که عدم دخالت و عدم لحاظ است، آقای خویی می‌فرمایند لحاظی وجود دارد، شمول و استیعاب است و آن اطلاق است، مرحوم نائینی و شهید صدر و بعضی بزرگان دیگری می‌فرمایند: این لحاظ یک امر ثانوی است، اما ذات اطلاق این است که قید ندارد.